رباعیات گرامی

از

ملک الشعرا حضرت مولینا شیخ غلام قادر گرامی مرحوم
شاعر خاص اعلیحضرت حضور نظام دکن خلد اللہ ملکہ

بفرمایش
شیخ مبارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری دروازہ

طبع اول لاہور تعداد ایکہزار

تحفہ

مرقع چغتائی

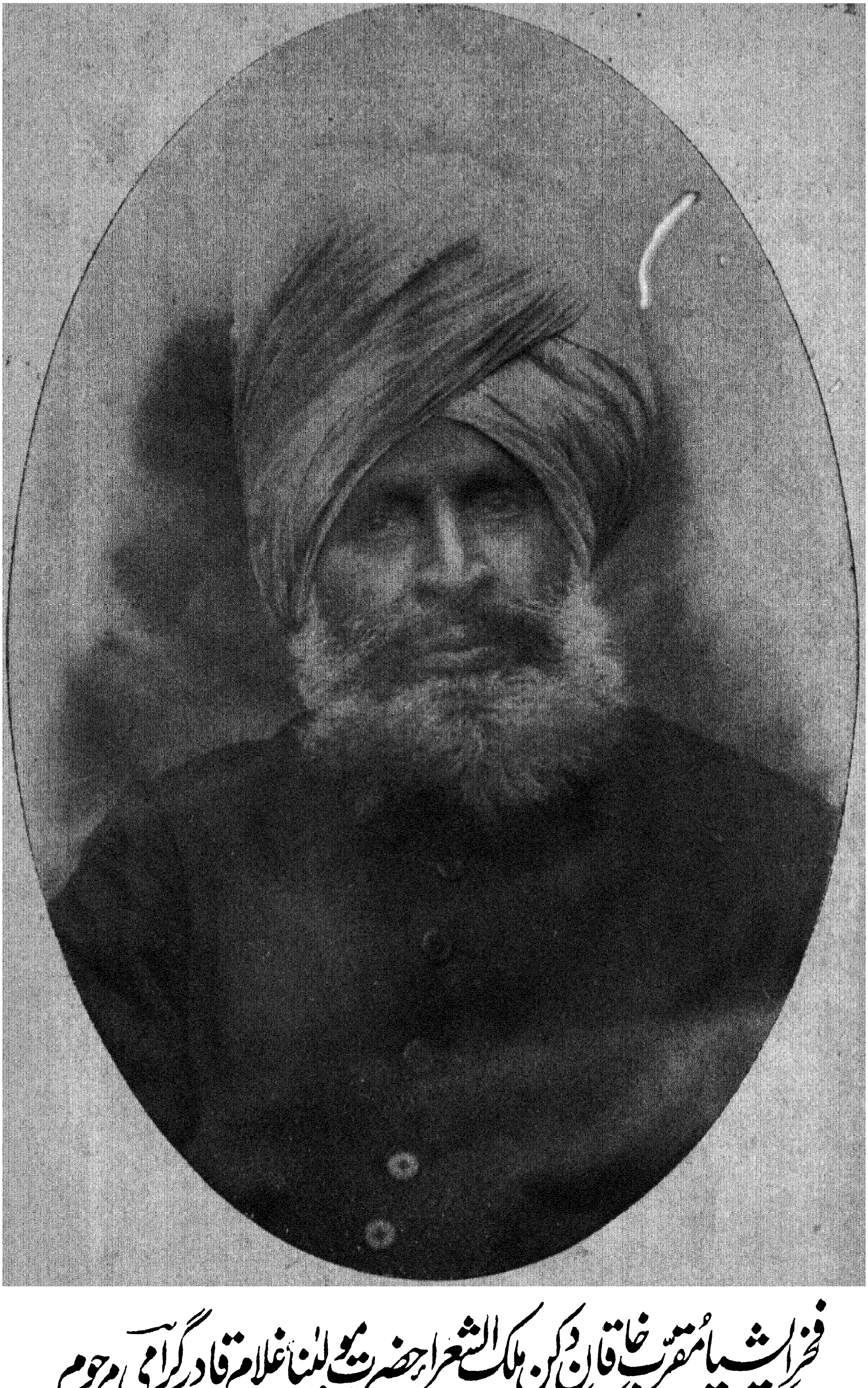
دیوانِ غالب مصوّر

۲۱۰ کاپیوں کا پہلا ایڈیشن فی کاپی ۱۱۰ روپے کے حساب سے تین ماہ میں فروخت ہوگیا۔ ہندوستان کے مشہور اور بہترین کاتب کے ہاتھ کا لکھا ہوا ہے۔ ہر سطر فوٹو بلاک سے تیار ہوئی ہے۔ تمام مکمل دیوان غالب اور انتخاب کلام غالب ہے۔ ایسا صحیح اور خوشخط نسخہ آج تک شائع نہیں ہوا جس کی لکھائی چھپائی اور حسن ترتیب کی مثال ہندوستان ایک صدی تک نہیں پیش کر سکے گا۔ یہ مرقع رنگین شاہکاروں کا ایک شاندار مجموعہ ہے

طبع سوم قیمت صرف ۱۲ روپے

ملنے کا پتہ

شیخ مبارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری دروازہ لاہور



فخرِ ایشیا مُقرّبِ خاقانِ دکن ملک الشعرا حضرت مولٰنا غلام قادر گرامی مرحوم

دانستن ذات او نه حد بشر است

زانروکه صفات او ز حد بیرون است

[illegible]

[illegible]

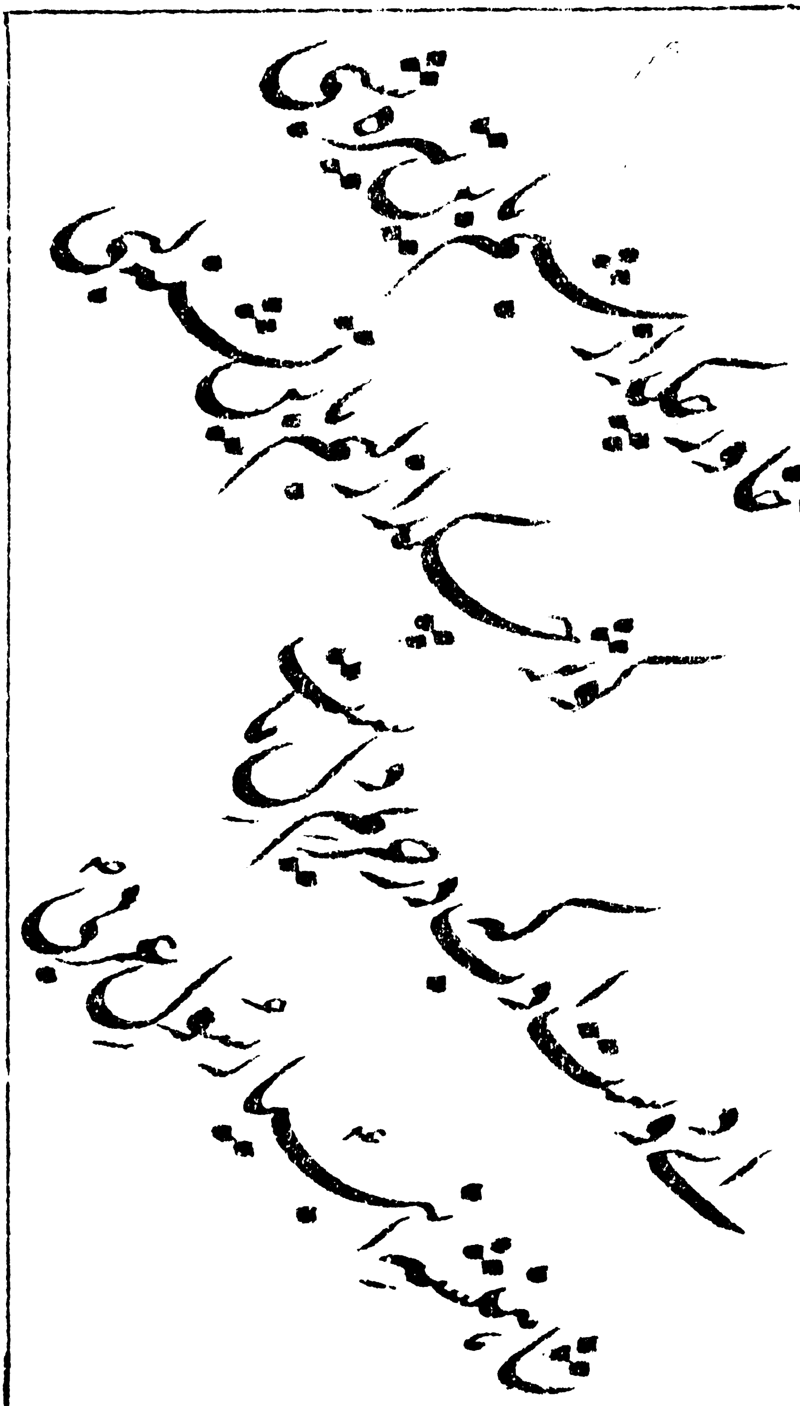
[illegible]

عنوان صفات اوست مظهر ذات
توحید چو ایجاد است ز ذات و صفات
تنها نه ز جهان حسن نشناخته
بی حمد الهیش کلام و حیات

ای منتخب آن دو دست گو دارد
در پیش دل شکستگان دارد
آنجا که بود دعوی ادراک صفات
هستی ذات بنیت کی آرا دارد

هو

ما را ز نور روشنایی داده قوت
بینایی و نعمت گویایی داده قوت
چشم بینا
از زبان
لطفیه
بگفتار داده قوت
ز عقل
هستی



[illegible]

تقدیم بپیشگاه ...

در تاریخ ... سیصد و بیست

[illegible]

در مدح است این ناقص طاعات
با آنکه دو صد سبب سیئات
جبر کرم و وفات تشنیت ما
قسمت ز ازل فخر رسول عربات

تو دانی نخو زین و دانی بی
دامان نگاه تیره شد بی

بر چهره نقشان نقش آراسته
زینت ده ایوان تاق سوال بی

پیغمبری که ز انبیاست امام
پیش از و وارث است از اشفاق نبیا
جیب علی و
ز آغاز
انجامیده
بعد وی سی خلیفه رسید ز آغاز تا انجام
در ده و شش شد

ما را در سینه داغ ماه عربست

با با نظرش سببی با سببست

زین تیغی که کشیدی ای دوست

بر سینه که دیده داد از عربست

وشتر گرامی سکه پیش سوزش نیست
خود را کسی که نعمت باغ لطف است

گفت پیغمبر یکی و محمد سی
از کج نقش پیش ازین مرد است

زاسم از صحی شرح دهم لعل لبی ست
زانوار نبی جلی سخن سر ادبی ست

گفته مسیح خلیل و داود و کلیم
تا بنشسته انبیا رسول عربی ست

کاران درست که بینا درست است
موسی درست سبیل موسی درست است
در موسی و مصطفی یقین نیست
ساحل درست عین دریا درست است

[illegible] فاش

[illegible] فاش

[illegible]

[illegible] فاش

[illegible]

گه تیز بپیچ و خم و مار نخست
تا زمین گردست نقش اول درست
نسبت ماه و مهر من بینیم
کامل و کم گشت و نو را کامل و کم هست

جبریل امین آمد و آورد براق
آن حامل پیغام مشیت طلبی
تقصیر ز ابنای که لعل دوست تا نامه
آن حجت سرمست رسول عربی

فردوس گلی ز نوبہار اسلام

پیچ ستارہ دیدہ دار اسلام

بیست آوردست

اسلام را نام از نسبت آیا

بجاکی عرب بہشت چشمہ سار اسلام

یک نقطه ز اوراق کتب تکمیل

ز خط او زینت اوراق یافت تکمیل

مفتی گیلان نائب سبحانی سیح

معنی نشین اسحاق و خلیل

ای ساقی با باده بیا عیش بسیج
[illegible] بستیز
که مرا باده دارو [illegible]
در باغ غم ای ساقی خمخانه دراز
آن یار ز من [illegible]

محو دیدار کسی چون غربت آینه‌ام

از دو است وصل لب صبح آینه‌ام

از تبسم سیلی نمکین بیتابم

زیب گله در شیشهٔ حیرت آینه‌ام

تا تعبیه بیشی و آن بیسیبه
آزاد و زیبیه

سر شعله زنان بیکسی ما و خشم
سیاقی بیشتر ... ما سده

تا واعظ شهر حدیث با ما نزنیه
از پیشه‌ سر و زبان تا جیه

بنشین به یاد کرد و خلوت گزیت
بنشین و بنگیست

شمع شبستان غمانیم ما

ازراه نشینان جهانیم ما

بتکده و کعبه سرگردانیم

دیده‌ام امام نگهبانیم ما

قوت شد ز دل آگه معنی دنیا ماییم
جز جلوه ببین تماشا ماییم

سر بر تسلیم و رضا
پیش پرورده ز دیگر تماشا ماییم
در پرده ملک سر

ز دیده نگاه کرد از نو رستیم
بصورت عقل نقش سستی بستیم
ز نخودی پای بست خودی جلوه فروش
به بستی نگار جای بستیم

تا نه‌ای یکدل و یکرنگ نیستی

تا نه‌ای زین بی‌ادب بی‌فسون شقاق

ز نقش شیر و زور نقش از خود فروشیم

بتاج خسته آکبر آه و خاک شو ازین

یکی پیشه هوس و یکی ستیزه
یکی پیشه گره بعد جان و یکی ستیزه

به جو پیش سوزان و بی با جوانیه
نشسته سگان جدا لابه یکی ستیزه

پس چنانکه نقص با او ثنایی آمدیم
پس چنانکه بیخودی کمالی آمدیم

در ازل قبول عشق دادیم سایه
پیدا و نهان چه خوبان آمدیم

افسانۂ خواب ہستی ہیچ
افسون نگاہ بیخودی ہیچ

در پردۂ تنگئ نفس عشق زدہ
پیچیدہ بساط نشستن ہیچ

بیتی بیتی
دیوانه شیرین بیتی بیتی
نیستی غم خوردی
از نبی واسطه شعرها آراستی
شکسته خطی بیتی

ما را انداخت از نظر وقت حضور
ما را بگذاشت و بحیرتست ز دور
ما کس به وفا در عالم آباد ندیدیم
بی یار وجود کرد و ما را مغرور

پیمانه کش سیاه مستی تا چند
وارفته تکیه بدیوار هستی تا چند
افسوس که هیچ ز خود پرستی نشدیم
نز دور نگاه خود پرستی تا چند

بعصیت نیست ما عاشقیم
بپیشت چنین ما عاشقیم
تو هستی کلام

بصورت یکی با تو ما عشوه‌گر
ما عاشق پیشت و ما عاشقیم

مادرس نعودی از بیتی بیتی

مادرش تره‌واب جنوبی تعیتی

ما ر بیتی

در سنی بخودی بیتی نیتی

ما ارنا بیسی کاره حسن تیتی

من بسکه گرفته‌ام پی یار و ندیم
امید که گفته‌اند ناکس بکریم
نقش زنان خط است یا انقلاب
کاری کردم که هیچ کس و فن بکریم

ای نخورده تیرها ات پیکان تیغ نی
ای دل آشفته و ترسیده سینه تیغی

واکشیده در زمان کس ز خواب ناز مست
ای خط آه ای جبینت ابلها نادنی

گر مست که خنده زان ایمان نیست
عمری ست که توبه ده ز پیمان نیست

دستی که شکسته‌ایم
در دست کسی که پیمان نیست
دامان کسی نیست

نظارگیان چمن نیستیم
در روش حکم ما و من نیستیم

سایه نشین آز
تا همه سایان آن
چند ز خویشتن نیستیم

عمریست که گرد خود جدا می گردیدیم
آن یار قریب و ما کجا می گردیدیم

آرد نیث

باغ نظران ز آشنا می گردیدیم
پیچ لبان آسیا می گردیدیم

در سادگیِ عشق ببین چه بیکاره‌ایم
در بی‌خبری ببین چه آواره‌ایم

انصاف بده تا بکجا بی‌خبریم
در تنگی ببین چه سرگشته‌ایم

ما طالبان [illegible] و بنفسه و [illegible] آمده‌ایم

عصیده [illegible] و [illegible] آمده‌ایم

از حافظ

در وادی ما خضر [illegible]

تا باقلیم [illegible] آمده‌ایم

بخطی نقش زادگان من

تا نیست [illegible]

تا نیز [illegible]

[illegible] حبیب

[illegible]

بحق جمیع [illegible]

از روز الست [illegible]

تا خورده‌ام آنکه نقطه بدریای علوم
تا رفته به وادی ادراک مفهوم
از جهل نخود بطن کسی معذوری
بیچاره آدمی جهول است و ظلوم



ما تشنه‌لبان ازل تیغیم
از بادهٔ آرزو به بیتیم
نشستن خیمه‌ای ز باطل امروز
در نسیه‌گری عصیانیم

[illegible]

[illegible]

پنیشیانیانوانں سپیے
پنیشیصبسالں سپیے
پنیش پے

پیقتی پے
بتقشی بعوبکہ وانں سپیے
بکسدونں بعوبکہ وانں

بپنجه بر زانوان کاسه گیری‌ها
نفسی پیش‌یاب سرکش تکاری‌ها

دلم وقت جدا بتیغ و ز روی داده
بیاد تیغ ها در جواب سلیمانی‌ها



دل را بیابان تیغ و از سر زلف سر دو
بباغ غنچه گل بجز سر من
خنده گفتی بستان سر من سر غنچه
کلامی نمکین بستان سر من سر دو



[illegible]

دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم

نقشی به یاد خط تو بر آب می‌زدم

با خبر صحبت یاران دوانی تاختیم
سر بگاهی تاختیم
شیوه کلمه ما

بر سر سنگ انبیا
در ستیزی سیلانی تاختیم
علم بنیاد بیابانی تاختیم

از تو و بنیت جنگلای ایمنست
در قصه بیت یاوتبای ایمنست

کس من بیگار انبیا
ونینی سکنای ایمنست
عنوان گناه بیکنای ایمنست

بجانان چنین عذرخواهی آمدیم
سنه ببینایی آمدیم

قصیده

ستانی بازی آمدیم
از ادرستی ادا آمدیم
بنه نقد نیکی کاری آمدیم

درد چشم و اشک خون بیش بیش
و ناله پیش پیش
بی ره
آه
دوست
سر روان دوست
از آنجا به علم از عقب
قطعه
بسته
و
غم بیش بامن

دادند مرا برات غم من چه کنم
در دست دگری بود قلم من چه کنم
دی آوردند و کشانم بوجود
بردند امروز در عدم من چه کنم

در آتش اشتیاق جان سوخته‌ایم
ما حرف ادب ز بیدل آموخته‌ایم

دنیا هیچ است و کار دنیا همه هیچ
از نقد غنی است آنچه اندوخته‌ایم

ای ترک ستیزه‌کار با ما مستیز
ما راست زمین از دو جهان تیز
از کرده پشیمان سلیمان ابن والاب
ما تا کی زنده بیاید پشت سر شب

آن درمنشی بس بود و نابود نماند
آن چاشنی داغ نمکسود نماند
بگسل ز دلاویزی این کهنه رباط
برخیز ایاز رفت و محمود نماند

آغاز باب ناز و نیاز

[illegible]

[illegible]

از کمین گاه کمان ابروان به تیر آمده‌ایم
بر سینه آمده‌ایم
در دام سر که بلا

ما سالها به انتظار تیغ خنجر آمده‌ایم
سر بر تیغ زنیم بسی آمده‌ایم

یکی از صفا آینه و نیکان تیغ

آسوده در آینه

دل آتش

بیهوده در آب تیغ

از زنگار آینه و در زنگار تیغ

[illegible]

ما بی‌خبران ز لامکان آمده‌ایم
از شهر جهان بی‌نشان آمده‌ایم
در سیر وجود از ره دور و دراز
حیران ز عدم بسوی بیابان آمده‌ایم

ما نخچیر دشت غم و آوارگانیم
از تیر دو چشم دزد و آوارگانیم
از نیرنگ نگاه لعبت ما آتش نسب
عیسی تن ما نه زنخ رضوان آوارگانیم



تا چند بر اوج حرص نفس آز افروزیم
تا چند سر الوان و زنیا ویزیم

تا چند سر نفشیم
تا چند سر قصه
چنان ز دست و کیسه صبا ویزیم
تا چند سر کاه



فرہاد ز پیچ خلعت تیشہ و فرہادہ
دادست بہ پیچ معنی نہاں الابا

بجھیش پیچ جان ہاں دمان ہمہ شب
آزاد سرو آزاد سرو آستاں آزاد

[illegible]

[illegible]

ما [illegible] ان ز راه دور آمده ایم

در طلب [illegible] ان ز نوا آمده ایم

منظر بهشت

در آمده و از [illegible] بستان [illegible] آمده ایم

منتظر او ایم

از چشم بدی روح یابد ز افلاک
خاکی تا یابی یابد و شد ز خاک

ای روح ز آن آید و پیش طلب صیت
عیسی به ده در آمدی و قتی غمناک

بیستیم که فارغ نشینیم بنیچیم
بپیچ سیاره در
صیاد از طلب صحبت نظاره فتاد
تیر نگاه او نشینیم بنیچیم

بنجیکه بر نطاقتش از رهنمونیست
بینی که بر کتیبه جنان از شه قوتست

سینه بود ز اهل بیت

از دشمن آنکه شیعه علی بود باک نیست
از دوستان آنکه شیعه علی بود ز اهل بیت

بی‌خبری

من بوده‌ام آسمان ز بی‌خبری

از شما ناکردن و از بی‌خبری

ای دوست چه اختیار نفع و ضرر

همه بیگانه و از بی‌خبری

از بیر و تپش خنج با کسی نجیب
با کسی نجیب
پیک و شیب
نیت
شیت و شیب آب
رشته نیاندکار با آب
زبان الا کسی نجیب
سنگ

ما را ز نا مگر نه در بند بلاست
فریاد و فسوس آه حسرت بیجاست

نگذاشت که یک نفس بخود پردازم
وارفتگی کشاکش هیچ و چهاست

از جمله تصرف ذوق حضور
یک قطره نداده اند بمهمات عمر

در کشمکش موج حیات افتادیم
بیخود کردست نفی و اثبات عمر

جانم ز جهان لعل درافشان تو بود

مهمان دو روزه بود ناخوش تن تو بود

آنکس که ز ... آمد و رفت

نقش لب ... سر پیش تو بود

آسوده درآمد و ...

دیوانه زنجیر کسی آن از روز نقاب دیدیم
امروز بیاد غم ما سر ادی مردیم

عشق حافظ اندازه ندارد بیت
آن حیله که از دست اجل جان ببریم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با عزّت پیش ز پیش آمده ایم
از خویشتن برون ز خویش آمده ایم
با ما بیان آز و وصف آمده ایم
سرکشان و صحبت آمده ایم

ز نالهٔ ما بلبلان زار و نگری
ز شیونم قمریان بی پر و بال

... ست او ز ... تا کار
گاه مرهم نهد ز دست او
عشق ز بیداد او ... تا کجا

حسرت که جای ابلیس و نه آدم است
یعنی که ضعف از نفس بعد ابلیس و نهار

افسانهٔ سرگذشت حسن پیچ پیچ بس
ستم از نگار
و فسانه و دستان و
کار

در صبح ازل ز نیستی سرشتند
ریحانهٔ عیش و عشق سرشتند

زنجیری عشق را به سرشتند
بی عقل و هوا ز نو بستی

عشق آمد و عقل در بلا ز دست داده
وانچ کیمیا سرخوی ز دست داده

لمنشیه

ای چاره پیشکش
نیست بکسی که مرخان ز دست داده

از عشق تو ناصحا سخن کوته کن

[illegible]

آنجا که کمال عشق افزا خیزد

مجنون لیلی شد و لیلی مجنون

عشق آمد و داد بیخودی را آواز

زو نیست و بجای کس جز عقل انداز

بنمود جمال و حسن الامر را بود و نظام

سعید و داد بستی بر غمت ارباب

در شیوهٔ عقل دانشی نیست که نیست
در کسب عشق اشتیاقی نیست که نیست

دریای وجود را که طوفان خیزیست
کشتی نیست بادبانی نیست که نیست

تیغ بستی و نگاه بر ز افلاک زدند
در حسینیه نگاه راه لب آب زدند

عقل غلط انداز فلک پیما را
مستی چشم پریشان و بدخواهان زدند

تا بیم صبوحست و سبقی نیست

از دوست بصلح و نابکود آن نیست

عشقست آن دو است نیست

در بارگه عشق نظر نیست

در سنگ عشق نیست

مستان نگاه را ایاغ در کف است

شبهای سیه را چراغ در کف است

با شمع عقل سعی نکرده‌ایم

دیوانهٔ عشق را داغ در کف است

[illegible]

[illegible]

از دل واشده تنگی صحبت پیش
نفسها تنگ تر از تنگی پیش

از شکسته دل نو تنگی تنگ حوصلگی پیش
نمود نتیجه ...

از فتنهٔ عقل چند و چند پیچ زنید
ما مستی بدرو و پیچ و زنید

از از زبان سی و پشتوری چند پیچ زنید
وا و ز نجیر و دل زنید

در صحن ازل ز نیست پیشتر بودی
در بادیهٔ عیش و عشق پیشتر بودی

در بیخودی عشق یار پیش بودی
در بی غفلتی و دیده پیشتر بودی

در کشتن عشق زلف زیبای ایم
در وادی عشق تنگ پیمای ایم
گل‌ها نا کرده بوس ما بینیم
از غم تنگی دل شکار ایم

ما مست ز باده الستیم همه

ما تشنهٔ رخ دوست پا بستیم همه

از نور تجلی

در رشتهٔ عشق او بپیوستیم همه

از تیغ عشق

بستگی به یقین رستن نخواهد
وارستگی عقل بستن نخواهد

مجنون لیلی نیست لیلی مجنون
عشق است که او از گفتن نخواهد

بنجوں بیتی و بیتی دریه بیتی دریه

نجیب نجیب

سنگین آمد و رفت نفس

عقل ادب تیغ دود تیغ دریه

تو را یکباره بشکستی شکستی
سر پیمان بشکستی شکستی

آن دو رو که او شکن ندارد مه
شکستی زندان دل که شکستی

عمر کسی کو ره معنی پرداز
بیش بجز عمر او آن حقیقت مجاز

دیده ره زیر پرده و بس سخن آواز
ور نه چنین عمر و اسپیست دراز

یکی نیز روسی کرس بالا و رنگ تار
یکی نیزه ام سر و سیه یار
یکی نیز
عکس سیه رو
کوتاه شنیم قطع
در وادی سنگلاخ را امیدوار

ای بانی بنیان اساس مجهول

ای غنچه زده طراز تحقیق رد و قبول

آنجا که عسس زند ز ادراک

معلول تو و علت علت معلول

تا قاعدهٔ بیخودی از آنکس نیست
دیر گلهٔ آن پیش نیست
از دیده تا سی امید نیست
تا کار نگاه از تغافل نیست

[illegible]



در چشم کسان بهار عیشی نیست

آتش با باد و خاک و آب نیست

دیوانگی با آتش از آن بیست

بگذشته تنکی با او دید

وانکس که ز من نخورد بیتیم
وانکس که از نسب و کمال در یتیم
ما غوطه نخوردیم با ما دری و دریم
ما قطره ز باران در یتیم

از نی پنهانش درهم شدم آواز
که به پیچشال دریاب چه پرواز

ما سگ کوی حبیبیم در پرده
عمرت در دوستی ستاید دراز

تا شود زیر پی آهو عیان از اسپ
بر دست مسیحا تا شود تحریک عیب

ز افسون سیه چشمان تنبیه بس
چنان خواهد که آرام دهد کید

تا بخود و آرزو بخود راه دهیم
خود ابله و کوته‌مآل آگاه دهیم

سر رشته بتدبیر بدست آید
گاهی بر بام و گاه در چاه دهیم

از گلشن بر زمین افتادیم
بر خاک ز اوج آتشین افتادیم
ما هم اسیر فتنه بیم و امید
مانند مگس در انگبین افتادیم



اسیر بند ز خوبان ایران است
چه پیر گل سرو خوبان ایران است

تیر شکست از ده تیغ علی سلیم
پنجه دو دار پید و دار ایرانیست

تا تیغ بر فلکی رو زبالتها

آتش سبب ز ده تیغ بالتها

سر کس گرد

و سینه تیغ ما ز فلک حسرت

ز دل عقد بخوان ازد والالها

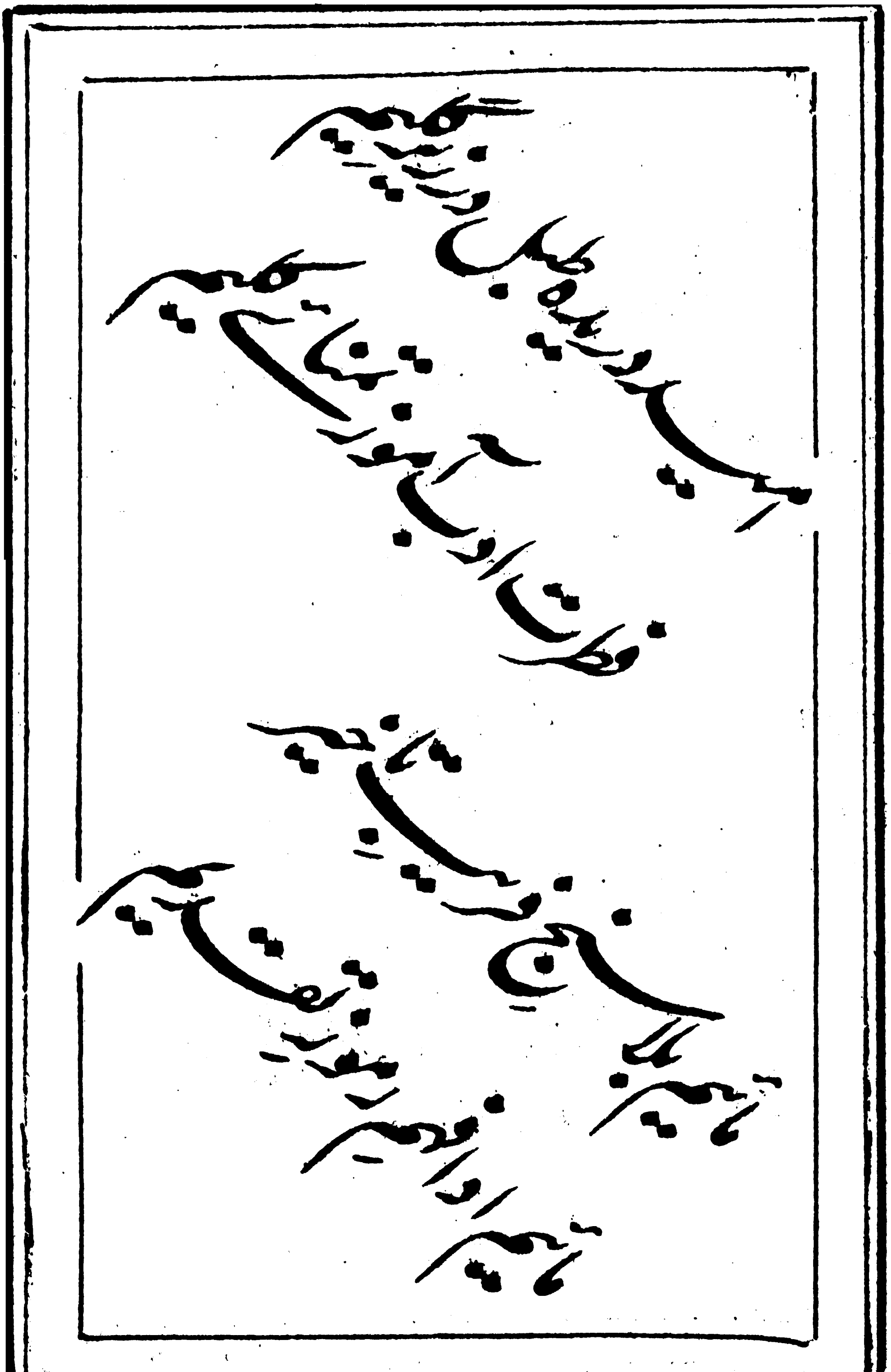
خور دیدم ز نخوت و عطر لبان جان یاب

بیتیش بیشتر از ایشان در آب

آزاده در آب

ای صبح فلک سنج نخوتیش سر گرم

بیتشی و سپید ایشان ز دو ال آب



ما بسر راه فنا ناله بسی کرده‌ایم

آه که آتش بسی گشته‌ایم

وز دل ما

نه بسی ز مخمشت

مسکین نالان و ز جان بیخود و

در سر چشم

لیلی را ز ذوق تیغ تو بیداری ست
مجنون را ز سودایت بیابان گردی ست

غمزه نیست
از غصهٔ خویش پیش حسرت ست
با غم غصه غصه و وصل دردی

سرچشمهٔ درد دل که پایانش نیست
سر نغمهٔ صبح‌ست که پایانش نیست

با بادهٔ چشم تست در مستی عشق
پیمانهٔ گردش نگاهی پایانش نیست

در راه وفا او را پیش نشناسانیم

بردیم ز دل نیک آن از روز نوید

در بستان گل بریم

در سیر جهان بیسیم سنی بیایید

خود را در

دل از شنوده نخیزد تسکین با عیان است
جان از دیده دریافت بصیرت ایمان است
زنس که جب از تنگی قفس رست
بگذشته ز دیده و دل عیان است

خود را گر کسی دلربایی این است

با خود ستیز خودستایی این است

از قصه گیسوی کسی ابروی

[illegible] سایی این است

با گردش چشم آرزو سوز بساز
با شیوهٔ مست بی‌تماشایی این است

خو در الم کسی فرضی این است
در نقش پیچ پیچ جامه‌زنی این است

این عمر که هست در عذابی دگر است
آینده و رفته را حسابی دگر است
بگسل از حال ماضی و مستقبل
در گردش چرخ انقلابی دگر است

بنگر که این عکس که پر ز نقش است

بنگر که اندوخته اند نقش است

دیگر عس سر دو زاده تا جنبش

آیینه گان جهان سرا نقش است

گیتیا از خنده صبح ازل است

خنده ما ز ولا و تیغ علم و عمل است

صحبت شوق بستیم و نسبت یاران ازل

در این تنگی با ما کی ز نسبت اصل است

قاصد تو کسی ست

شوق نامه تو کسی ست

مجلس عیش تو کسی ست

مجلس تو کسی ست

کسی غلط است

[illegible] پیش تو بیکسی ست

با غم تو کسی ست

با غم تو کسی ست

در چشم بلاکشان زمینی دگر است
در خاطر امتحان نگینی دگر است
هر دست که در پیش نشد بیت کلیم
دستی دگر است و آستینی دگر است

تیغی ز نگاه دو چشم

از رخ ز دو پیش

در انجمن سرو پا بست ترنج

بجز ان

بلبل که به گلبن ز نوبهار آمد خوش
گل خنده زنان به شاخسار آمد خوش
ای گل که پیش
بنشین که به سبزه
چه سبزه که با نبود کار آمد خوش

مال پدر و ده از سر از نهانی یابی
از سر گنجی وز نیک‌نامی یابی

در نام و نشان نام و نشان سر گردی
بی خبر نشان ز بی نشانی یابی

بیرون ز ستاره جستجوئی دارد
هر ذره بجائی آرزوئی دارد

دارد هر ره نورد شوقی در سر
پیداست که هر دماغ بوئی دارد

هر قطره محیط در نقاب دارد

هر ذره دماغ آفتاب دارد

حرفی ز دبیر نظم هستی ابجد حال

هر نقطه ز نقش صد کتاب دارد

به مهر و داغ احتیاجی دارد
به ذره نگاه کیمیایی دارد
در عقده کار هیچ در پیچ مپیچ
بیتابی که گره گشایی دارد

تنجبں برابتجان بستی نزدیه

یغی ره زورق جو بستی نزدیه

سیکیه

عکیه بستی

از بستی نزدیه

بنعبضکیه



[illegible]

عرب ایچ مفرح بهجتانی آکدی

عربستانده بیابانی آکدی

نظاره عشق زیبا الوانی حیرتی

صرنج الستیه لوانی آکدی

دیباچه را سرّ نهانی نامیم
در پرده او بیان لن ترانی نامیم
جولانگه ناطقه و دو معنی است
پابسته سر زبان کشانی نامیم

تا هست مرصع بنجوم محیط افلاک

تا هست ستیزه بیز روز ادراک

بادا ز دوام حق در خرمن

اینها همه بر تیغ کاوان پیشانی

لطف ده آب در آب پیشانی

ز دوزخ و دوستیهاان و بهشتان ره و فیه

مجبور و زیبر اگر آزاد و آسیه

زندان بلاست ز تنگی دل در دیه

بیاد آر گر نفس سوخ تشنه

[illegible] جانان [illegible] تیغ [illegible]

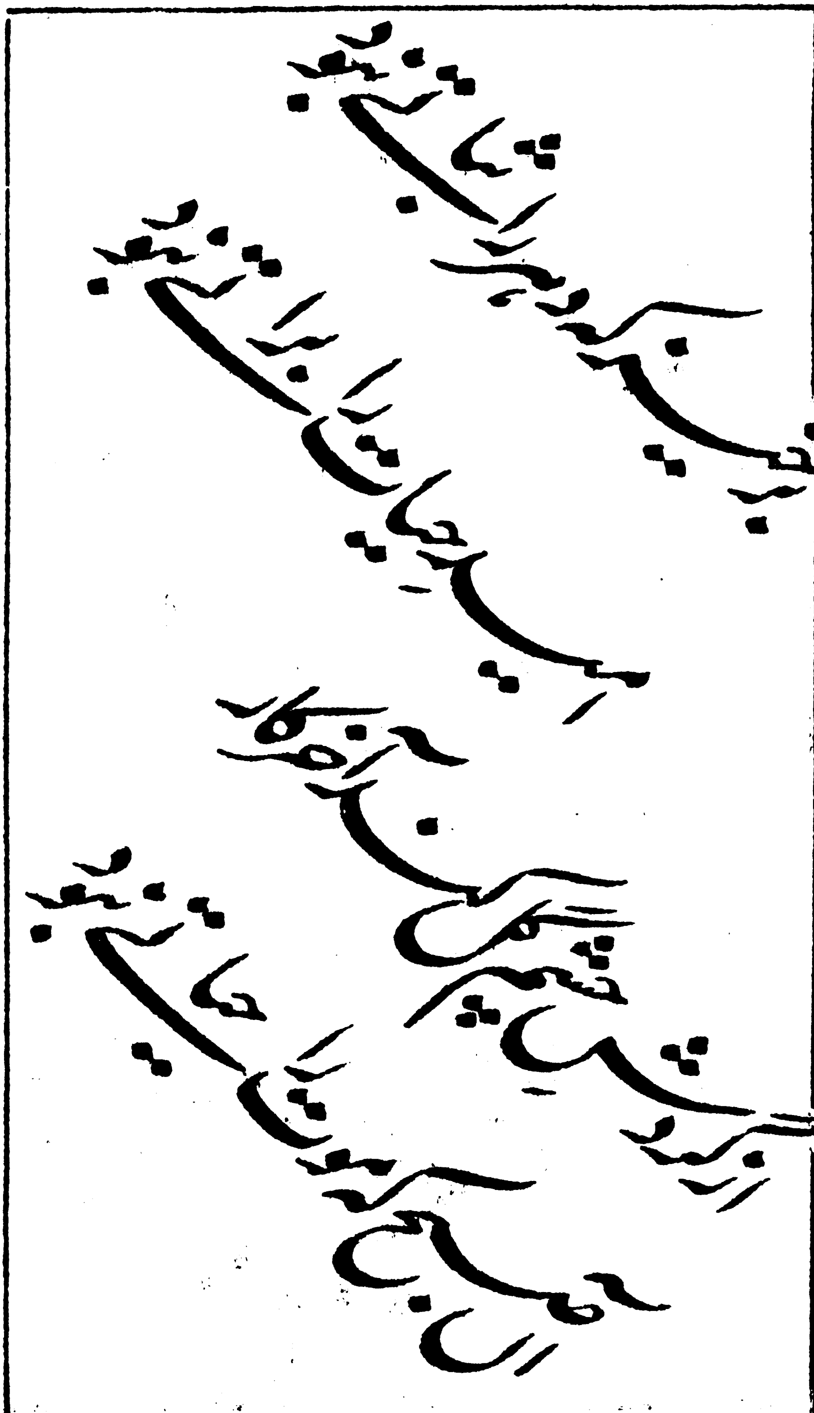
دل سوختگان [illegible]

[illegible]

[illegible]

از سیب زنخدان تو سیراب رقیبیم
از دو چشمش و دو دستش دل ما را نشکیبیم

در ساختن کوه کندن بستن سر آید
تیشه جان این پیش من از این رفتیم



توقعی بس بلبلی بیستی بیتی
و تبینی سی از وی بیتی
ما تبعی زاغی

ما تنبیه کسی دو دستی بی زوه یی
از نقشی سنجی ز انبی یی

تا دیدنی و دیدنی را دیدیم
وز دیده بر اوضاع جهان خندیدیم
گر تشنه شویم زر و جواهر بخشیم
گر گرسنه‌ایم بر بساطی چینیم

ما هیچ‌کسان ز لامکان آمده‌ایم
بر شوق جمال بی‌نشان آمده‌ایم
از نیستی و هست تا
اکنون سگ جانان آمده‌ایم

تا زنده‌ام بجز گلشن الا نصیبم

از قیاس یار بیرون نیست نصیبم

از فیض تو آمد

زعقل تا بعشق نصیب دادند

چه نیک بیش

تشنه شبی که از جهان تیغ تیز
سر جان باز تیغ تیز
ز نفس تیغ تیز

بنگاه تیر از جوانی خواهم
بیخ بجز و ایمان تیغ تیز

در جور و جفا فلک چنان بیباکست

سرو سهی از نهیب جیب عمرش چاکست

بر اوج فلک نشست بی تیغ از وهم

بشکست قفس سرمهٔ دیدهٔ ادراکست

ای روح بجسم زار نالی تا چند

در بند قفس شکسته بالی تا چند

پیدا زان و صف فراز ره نشیب

در مرتبه نقص بی کمالی تا چند

ای روح نسیمه گلشن تو بی تا خیز
در گلشنی و زاغ ستی تا خیز
ای روح مقام تست عرش اعظم
در دام سر بلا ستی تا خیز

بگریز ز این سرای فانی بگریز
زین قید بلا بجهانی بگریز
دامن بکش از زمان و از آسیبش
برخیز چو صبح و ز زندگانی بگریز

با یار جوان آن ساقی ما گرم بخیز
از نازحست باب بقسمه رحست بریز

برخیز پی سیر چمن یکی نشان
بنی سر ساده پیمانه بنشین

ای روح ترا آن پر و پرواز کجاست
چشمت به ره و گوش بر آواز کجاست
در خانهٔ جسم گشته گیری تا چند
آن آن که به خانه برانداز کجاست

وادوستیم از زبان الهامت به
زبندگان نعمی
درهم بجز

بجز وقت سه ساله فاتحه و دعا
از تجلیات باقیات ...

تا که زبان چو بستیم
پیمان وفا صبح ازل بستیم
پیش تنگی عاشق آویزند
از تنگی تنگ نشستیم

از تیشه‌ی بیستون قصه‌ی نو نوشت
وز لعل قصه‌ای شیرین نو نوشت

نقش مثال عشق
به هیچ تیشه از بالا
بیشتر ز تمثال جسمی نو نوشت

[illegible] گوهر در درج سیمین
که بر [illegible] پیش [illegible] سیمین
که [illegible] نماید

[illegible] نقش [illegible] نماید او بست
[illegible] نقطه ای از محیط لا [illegible] سیمین

بنخچیر ترا رسد آسوده وار زمین
شبهای ترا طاقت بیداری زمین

عمر که بسر گشت بلهو و لعب
وادی بادیه باران بیابان بادیدن

یک قطره ز چشمان تر از دیده ترا داری
یعنی جگر از تیغ دو نیم داری

صورت نگری که چو عکس آن زمین
سر صورت نقش پیشانی تیره داری

ای آنکه ره سلوک طی ناکرده

از نفس که سرکش است پی ناکرده

ناخورده شراب عشق مستی چه کنی

بی درد دوای درد درمان ناکرده

در روی باغ دوستی بنشسته‌ایم

در کنج یاد پیش بیشه نشسته‌ایم

در سنگ ما سست

نشستیم و فلک

بجاوده منصور دلبسته‌ایم

در دیگر

آتش در نیزار تیغ زده‌ای

یعنی که ز ذوق خود تیغ زده‌ای

ما مست شدیم بیخبر

بیخبر تیغ زده‌ای



از تجلیده است بیابی همه
ما شتر و ج و ست بیابی همه

ما کرده نظر تیز پیش بتجید او
بعد از دیدن و رست بیابی همه

از هر دو بیتیم خانان آن گل گفتیم
در هر دو بیتیم جوان آن گل گفتیم
از آن زبان با جبینی بستیم
ز دیده نگاه را به تغافل گفتیم

با صورت از تماشا بس ازان جانانیم
در جلوه بیسی از ازل هویدا زنیم
ز نظر
عکس رخ دوست از زنا بینیم
در هستی شیشه
از شیشه

سرمست ز ذوق نشاطی نیستی

از شیشهٔ پیمانهٔ اوکاست نیستی

چو نقش کسی که بود دست چشم

در سلسلهٔ زلف پریشان نیستی

تا نگوید دوستان انجمن ما تو ایم

تا بیابی گل از دوالو دوارسن ما تو ایم

سر سر سر

صفحه خود را ز تعبید پیش پیش

تا سر شه را ز کعبه پیش پیشن ما تو ایم

تا در ره [illegible]

آن [illegible]

دل بود و نبود [illegible]

تا [illegible]

بنجیب کی عارفان جمع و سیمین بین
ور بینی زده نظری بسی بین

خود را و بینی عیب از خود بین
خود عیب خود بین و قطع از عیب بین

ما خیانت نوشتیم از روی تعلیق
ما خیانت نوشتیم و قصه بیرون از
تر سیم چیزی
در سلیقه تر نیست حسن خط جان
از پیشه

بخود بنجو بیش کو تیغ جدایست
یکراه بود وفا صلا از دل دوست

بازره ودیل راه کنش صوابست
کز سینه همه از دوستی یمنی ماوست

ز گلشن قهرمانان ها الکی ماتیم
روشن بیب و بیب ماتیم
به مکین

تا نقش بستن زمین داریم
دلداده از اندازه زعفران نقل ماتیم

در قصر نشینی آن از دو فرزانه همی
سرکشته پیشتر ز مردان همی
تا تیغ
ستیز بستان فتح
در ساختن و سر و با یعنی برادیم
خود از او بنجیر

پنجهٔ قهر ادبار ز دست

همی ادبار ز دست

بسته است

در کف جود دریا طوفان خیزست

ادبار ز دست

کشتی بسته است

زآنگه که بیگانه در حضورت شتافتم
زین شمع سر آن رو به کویت شتافتم
نقش سر خط آتشینم ای دوست
با قصهٔ قصهٔ تو پیشت شتافتم

ہم کشتۂ بینا ہیں تن سے

بے نخچی کی بالا ہیں تن سے

جب آنکھ ہی سے دوا زخم چیں

اور اچھا سا سنا ہے تن سے

دھونی سی بستی بیچ تن سے

از غصهٔ تو بپیچ و دوری است این

حسرت ز فروغ تو ناصبوری است این

با خود در بیخودی اسیر سحر است

بیخود در خود حضوری است این

در بستر وجود از عدم آمده ایم
در نیستی ز جام جم آمده ایم
اندازه لطف دوست بیش از بیش است
ما با کوه گنه پیش و کم آمده ایم

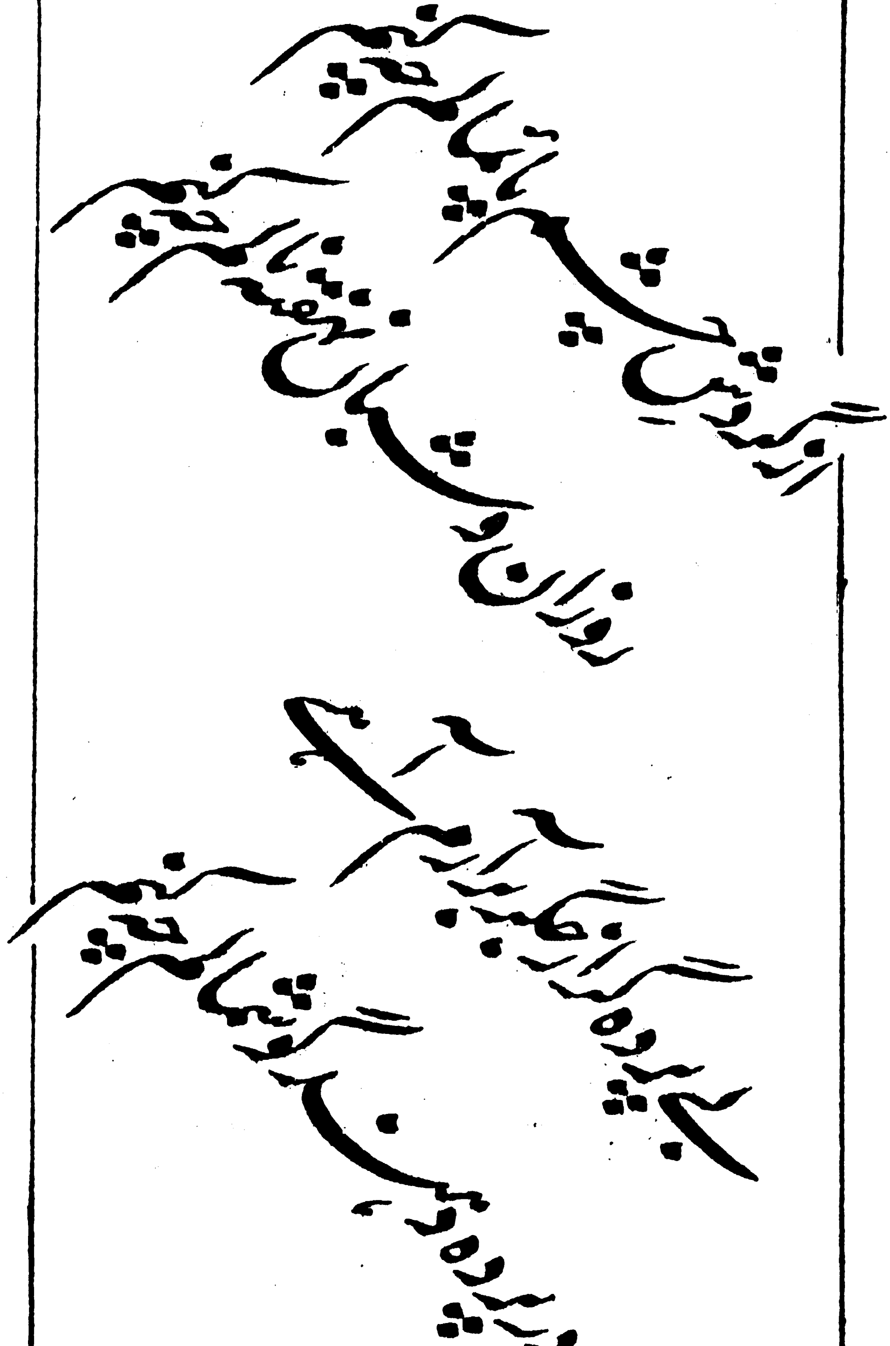
بیچاره تنم شکسته گه هستی
پیچ و خم او ز باد ادا هستی
از عشق تو ای دل شیرین زیبا
زنهار دل بسیار ز هم هستی

ما را سبب آمدن ز [illegible] هیچ

یکباره ز [illegible] آسودن هیچ

گر آتش عشق تیز تابان دوست

ما فاقه و دل ز خویش [illegible]



ما همه کشتگان اوج و فنا از توایم

تیغ جلیسان سینه ها از توایم

سر خط اهبطوا فرود آورده ایم

از کشتی لامکان نجا از توایم

با تو نگویم که دوری از صحبتت سخت است

بی تو نگویم که بی تو راه ... آسان نیست

ای از تو بباغ و راغ باران نوبت
ای خالق چشمکش و تیرباران نوبت

واکرده دهان غنچه پیش طفلان چمن
نیست غذای تشنه خواران نوبت



تا چند جفا بر سوختگان رانی تو

تا چند کله کج بسر بنهی تو

یاران همه جا بعیش و عشرت مشغول

جانا تو چرا ز آب حسرت ...

در بادیهٔ درد و عشق تو پا بسر من
از هجران که بود دارا آتش و آب بسر من

گاه بر بار آتش کند آه و دوست
از دیده و دلان طاقی پی بسر من

پابستهٔ ولکن کرامی مائیم
دیوانهٔ اندازِ نظامی مائیم
الحق قصیده و رباعی و غزل
مست مے خمخانهٔ جامی مائیم

گر یار مرا عزیزتر از سر من
دانی ز چه رو ز آسمان برتر من
از بند تو چشم شیشه بیابد بود
از طعنهٔ تنگ‌چشمان آلوده بر من

در حکمت و عقل بیش یارا داشتیم
در شعر زبانی و سر افراشتیم
این یادگاری که بیان هستیم
خوانند و یکی ازین نگه داشتیم

[illegible]

بدولت آنکه پیشینه دردی دارد
دنیا و فنی ازان کسی دردی دارد

گر عین بهانه است آتش ماند
دنیا نتیجه فانی کسی دردی دارد

خواهی که شوی [illegible] همه
بیابی [illegible] در [illegible] همه
بر [illegible] دل [illegible] که
بنشین بجای خویش و [illegible] همه

یک بوسه ز لبهاش بود بی غلط
ما را باید و زانها باید

به چهرهٔ او نگاه جان باید
جان در خور آن جان جهان باید

بیچاره و شیدای سر زلف سیاهت
سودای تو ...
... سیه پیش از
کوتاه بود عمر ...

در مصر وفا ذوق لطافت

در کوی بلا راه سلامت

با چشم تر و سینهٔ کالای درد و دل

دوصد جا بناز و رفو زنه کارست

هر یک کهنه ساز عروس عیوبیت

سیمین تا تا

ازینها همه سیر و

چشم تنها یار تو نیست

کاو ز تنگی کرده دلها پر ز خون
آمده در چشم ما زین تنگنای افسون

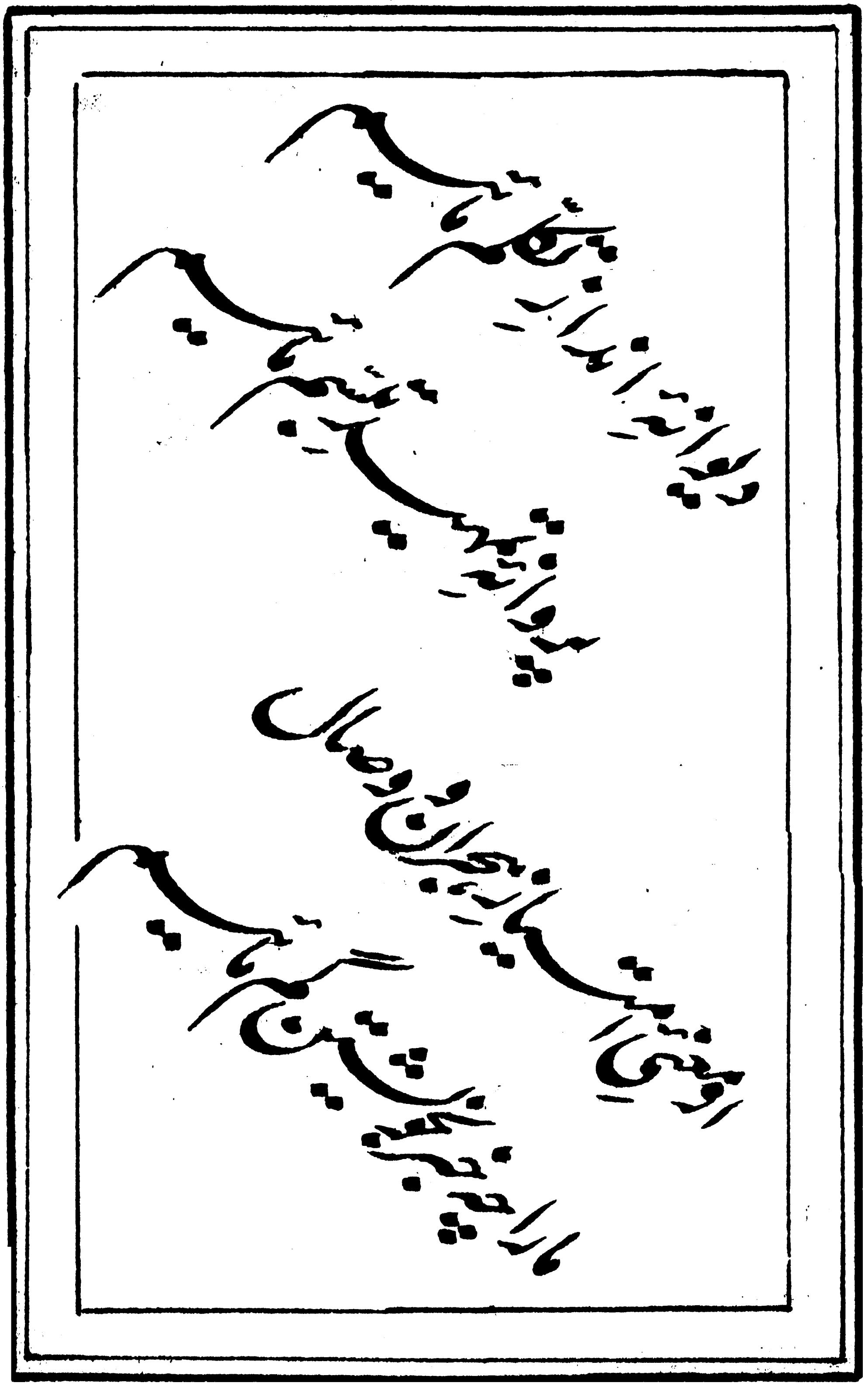
گفته بیت شعر تو بلبل دارد انفعال
زو خجالت کرده گلها باده گردون ز عیب

بچهره آن پری بنگاه مستی

زتیغ سبز بر آب زیستی

در جستجوی تنگ کاه آبی

و زنگار تیغ صفا نیستی



[illegible]

کس نشنیده ز تیغ زبان فغانش
از ناله شیشه پیشینه نفس پیدا ست نیز

آنجا که نگاه از تغافل خیزد
در پیش ستم حکم بلا است شد

با یاران دوست سرگرانی دارد
با غیر بشفقت مهربانی دارد
دشمن با دوست نیز با یکدگرند
بیچاره دیست بدگمانی دارد

می بینم و دیده اشکباری دارد
دل همچو شمع جان نفس شماری دارد

ای چاره شناس کار با تنجیم نیست
این صبح نشین ز حکم کاری دارد

دیدیم بسی صحبت باغ اهل بهشت

در کشتی جان طاقت یاران بهشت

عارفان که زر و دوست بر نفس

از تیغ نفس ابد ابدی و فو نیاز بهشت

از دوری تو هر شب تا صبح کسی نخیزد

گر تو بکشی ما را از این زمین و وادی خیزد

اما همه عشق تا بسی بنماید

صد فتنه به جمعیت از طفلی خیزد

شعاعکه زبان بالفاظ و معنی تحسین
ترتیب زبان فن مضمون
تیسیر

تتبّع سلسله بیت
ابجاکه از تنافس شیخ سلسلهٔ سخن
ابجاکه تیسیر

چو تنگهٔ بلا در آغوش چشم من

باشد حباب خانه بدوش چشم من

بود و نابود من نیز ز دریا یکی

از یاد کسی گشت فراموش چشم من

عشرتِ قطرہ ہے دریا میں فنا ہو جانا
درد کا حد سے گزرنا ہے دوا ہو جانا

[illegible]
[illegible]

عشقست که با سوخته جانان زده

بیچیده بسر عیان زده

بیچش تیز

بستی با انیزان

از تو ماهان با باران زده

دلبستگی فسون طرازی دگرست
دلبرگی ذوق دلنوازی دگرست

این بازی عشق هست بازیچهٔ من
بازی دگرست عشقبازی دگرست

وز آتش سینه سیل آب بدست

وز تشنگی سینه تیغ آب بدست

از جعبه بسی می‌نشیند تیغ آب بدست

گردون ماه عاشقان

ما راه نشینان سر کوی تو ئیم

سلطان غمان پادشاهیم

ما را به کسی بیگانه ایم

ما عاشق خویش آشنائیم

ما درس سخن گفتن از اصحابی نشنیدیم
با فاضل بگفتیم
ما هیچ نگفتیم

بی‌پیش
طفلانه حکایتی بگفتیم
مستانه حکایتی از گل و بلبل گفتیم

واکن گره از کار بتی گلی این بیت
بیکس ز خود و اسمت آرایش گلی این بیت

لیلی و دل محمل دل مست است ای مجنون
ای غنچه دید دست کرد لیلی این بیت

فرسوده‌ی یک غمیست شادی ما
منصور رسن بسته است آزادی ما

در چشم وفا عاشق و معشوق یکیست
مجنون سلمی نیست در وادی ما

ما را در ره دوست کاری دگرست

ذوقی دگرست و نشاطی دگرست

ما سوختگان آتش گل پیشینیم

گلزار چمن بلبل ما را دگرست

حسن تو ده روز است بیش نیست
بر خط آن لب عشق [illegible] بیش نیست

ای غافل
بر خط [illegible] بیش نیست
[illegible]

ما زحمت تنبیه بیتی
از نقش سبیت و بابیت

در سایه‌ی بنتی یبتی
در بیش عیش تبتابانی

با مستی ستیز و دل نیستی

با زنده دلی ستیز و درد دل نیستی

تپش جلوه دوست

با سوختگی ستیز نیستی

با دست نگاه بستی

۶۰

ما پیشه‌کشان عشق سوداییم
ما بلبل باغ آرزوییم

[illegible]

از بر و چشم تنگ پیشه و دامن بر زنی
از سر نیم نگاه دارا بر زنی
به نصیحت ستاره و ذره شش تنگ بر زنی
ز سیم نگاه آرا بر زنی

با تیغ زبان وفا طرازی اینست
دل از شره نیز دو کلک‌طرازی اینست
چیست بساط عشق استاد ازل
خود او با یکی یکبازی اینست

ما شاعر دربار وطن آمده‌ایم
ما طفل الم زای عدن آمده‌ایم
در صبح بهار برنخوردیم ز عمر
دریچهٔ امید حسن آمده‌ایم

شاہ شہنشہ تاج زمانہ سر شبستان افروز

و پیغمبر عالی ما سر شبستان افروز

چشمہ شاہ و زینب

عثمان و علی بہر عالم سر شبستان افروز

سپیدست کہ کیان

من از ره خطا کرده و حسرت کش

گر از ره سر کشیت از روی کم نیست

که پیش کرد شاه فنا و ازین بیخبر است

پیش آن صفت نقش نیست

چو جامعه پیکه

دارد دل ناصبور ما امیدی

وز چشم تو یک نگه [illegible]

ای شاه فلک نشین زمین تست

افتاده بجای ره گدائی

از بذل و سخا و جود و احسان گفتیم

از حلم و حیا و شرم و ایمان گفتیم

ما مسلم و دوستی که باوفا نیست

هر حیثیتی [illegible] ان گفتیم

سر قوس و قزح چو ابروی ایشان مستقیم
سایهٔ ایشان مستقیم
صف ایشان مستقیم

بجوان کسی که طیف را سرو او اصلا
از غنی بخیر از غیبت ایشان مستقیم

عاشق که بتی مست دلارام ندارد
بی [illegible] نگاه [illegible] ندارد

تا [illegible] ایوان خوش
[illegible] ندارد

چنان مست حرف بیان ایشان باید
سر بنجیب الا از ایشان چنین

تا نوایست از خوان کرمی
مولانا احمد سر تشریف شاهی

[illegible]

ما صوفیان گوشه نشین بیسر و پا و زنوی
ما مستقیم کش شاه سلیمان نفسوی

ای رقیب تو مست است
با وضع اشکها مرا رست
بهر ولاده ضعیف نیست

بتقطیع حروف زبان اعجاز بیانی
بنقش سپہر صفحہ از صنع

نقش سر رحمة للعالمین
قصیدہ نعت سید المرسلین
از بندہ

فلک گشت زین سان یکی بی تنی بس
سخن با ایمن چه جستی که از آفرینش بس

زبان از نفس آماده چه کن
سخن چیست در باغ عمر تا کیست باقی بس

ببین پیشتر و پیشتر آسمان ما مه نشست
بابت مه بالکان بر حسن آن آرزو شنید
علم تو کنند و از بالا و بر سر کرم
سبحان الله حسینی همه و بسیار

حافظ نور احمد آن با اخلاص مست

از تاریخ شیخ نور احمد کسی

نیز بی پیشی

بود بست کتب جایش

سال نو زد بقید تاریخ وصل

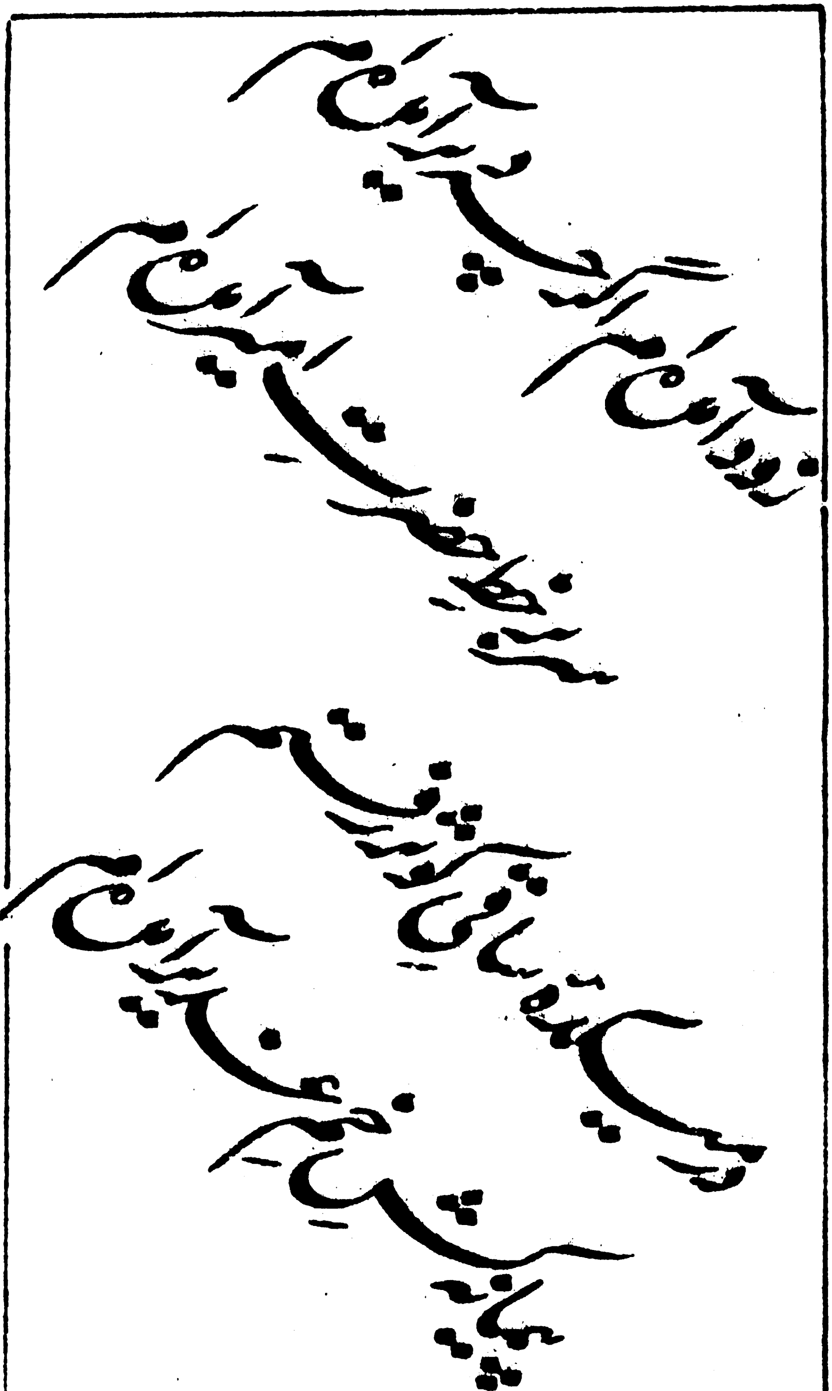
صیقل تو داد از رخ آیینه زنگ بست
بیخود و مستیانه ز پی از رخ بیبست

بجود تو وقت
از رخ آن صبح
سر مستی نشست

از نوا چنگان
سر مستی شکست
از دار رکیت

بیک شخص دو جای
مکن تکیه چنین جای نشین

سحر آفتاب را پیش بین
سحر آفتاب از سر بیشتر بین



حرف ز علی بگو که پیرم این است
پیدا و نهفته در ضمیرم این است

آن دست خداست دستگیری بکند
دستم گیرد که دستگیرم این است



پنہیں سلسلۂ عاشق و بھی کی اک سکسک
آج تپش بکشتہ ناز سے عشق کا عالم عجب

بہ لطف حور وفا کا کسی کو بھی نہ خیال
اول ہمہ تن ناز سے تشنہ لبی کا ازل

بیاد آرزوی آنکه بیاض تیغ

بیچشمہ خاص بہشتی

بذوق زمزمۂ آلاء الرحمن

بسیر روضۂ رضوان ما

در کعبه که پیچ و خمی زنید

زمین روضهٔ سید حسن رسول نما

زمین روضه کی جا چه نظام پیشه کی

بیش قدم و درگاه از کجاست هیچ کی

از تو دور مانده‌ایم با او رسیده‌ایم
یعنی که ره به کعبهٔ تحقیق دیده‌ایم
بی‌تیغ تا نشسته‌ایم
در تیغ جهد بسته‌ایم
از خوان نعمت دو جهان دست شسته‌ایم

ای همه سر ره مصطفی از همه بیش

ای [illegible] نگه ره [illegible] از همه پیش

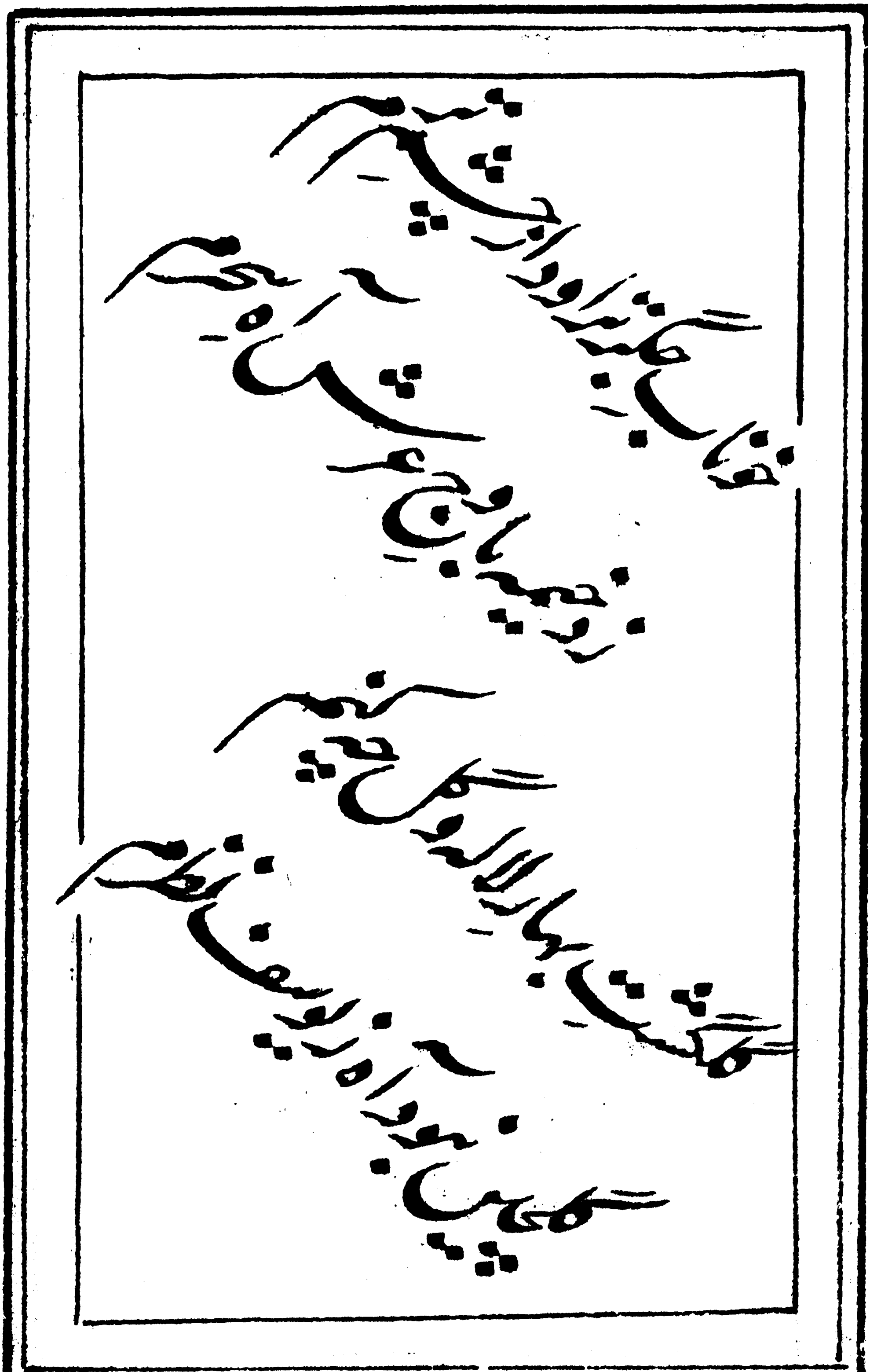
ای [illegible] از همه بیش

ای تو سر [illegible] از همه

ای [illegible]

علامت دولت بیدار تیغ بر زمان
بیاده نشین شاه جبین زمان

صفت نبی
سر قصه بود بانی زمان
ز نفخه [illegible] عقل اول زمان



و نعمتیں بیکراں سی ہیں جگہ
دا
شعور بیں و زاغ نامرادی ہے

یعقوب بے ماں کی ہے من کی سنیے
بعد بیت کے اکی لتیفہ

ریش من سر شیخ صبا بصبا

ریش زنبا اول و آخر صبا

جدیدة زنون

ستم بود دار او

ست بقیت صبا بصبا

بقیت و حیرج

تا مال ما به شقشقهٔ آتش و نغمه‌ها مست ابن است

مقصود ما ز خامهٔ ما جز مقصود ما ابن است

در مغنی جبین اهل و الصوت انسان ... ابن است

شقشقه و ...

این دو قسمت آن کتب شناس دین است
سر گنجینه فقه امامان آل یاسین است

گر بجوئی یادگار فارسی خوانی
بنیان بعد علی و السلام است

ساکن گنگوہ از عنایات الٰہی

سنجید نقش از کلیات الٰہی

حسب مستدعی را

امداد اللہ مہاجر

ارشد اللہ عجب بعنایات الٰہی

قصه عروس چمن آرای بهشتی

کرد با لباس چمن آرای بهشتی

تمام والسلام

شاهنشه زیبا فر آرای بهشتی

عمل عبد حسینی

مصباح حرم پیکر آمد

سجاده نشین عالم آمد

باغ نظران ... نشین آمد

شیخ ...

تنها نه جنید و بایزید اینست
سجاده نشین علی محمد اینست

در حلقه اولیا که سلک گهر است
در رشته الماس و زبرجد اینست

مفتی تکیه بابت به سیست
سپاده شیرین علی سیست

بنجوده زمین آن ارزو ایت
نیستی ایجاد بس ایست

[illegible]

[illegible]

فرزند نبی فاطمهٔ زهرا الاولین
نیک جگر گوشهٔ شبیر و حسین

دلها با یقین قطب ربانی را
سلطان الاولیا غوث الثقلین

در حضرت تیغ غمزه ما بی ادبی ست
آن تیغ که نایب رسول عربی ست

گر تیغ تو معجز ید بیضا ست
ما از دهن [illegible] در قاعده [illegible] عجبی ست

با بد و نیک بسازید که بسی
باده با جام ...
سعی یعنی دل
منعمان حرمت درویش ...
پند ناصح ...

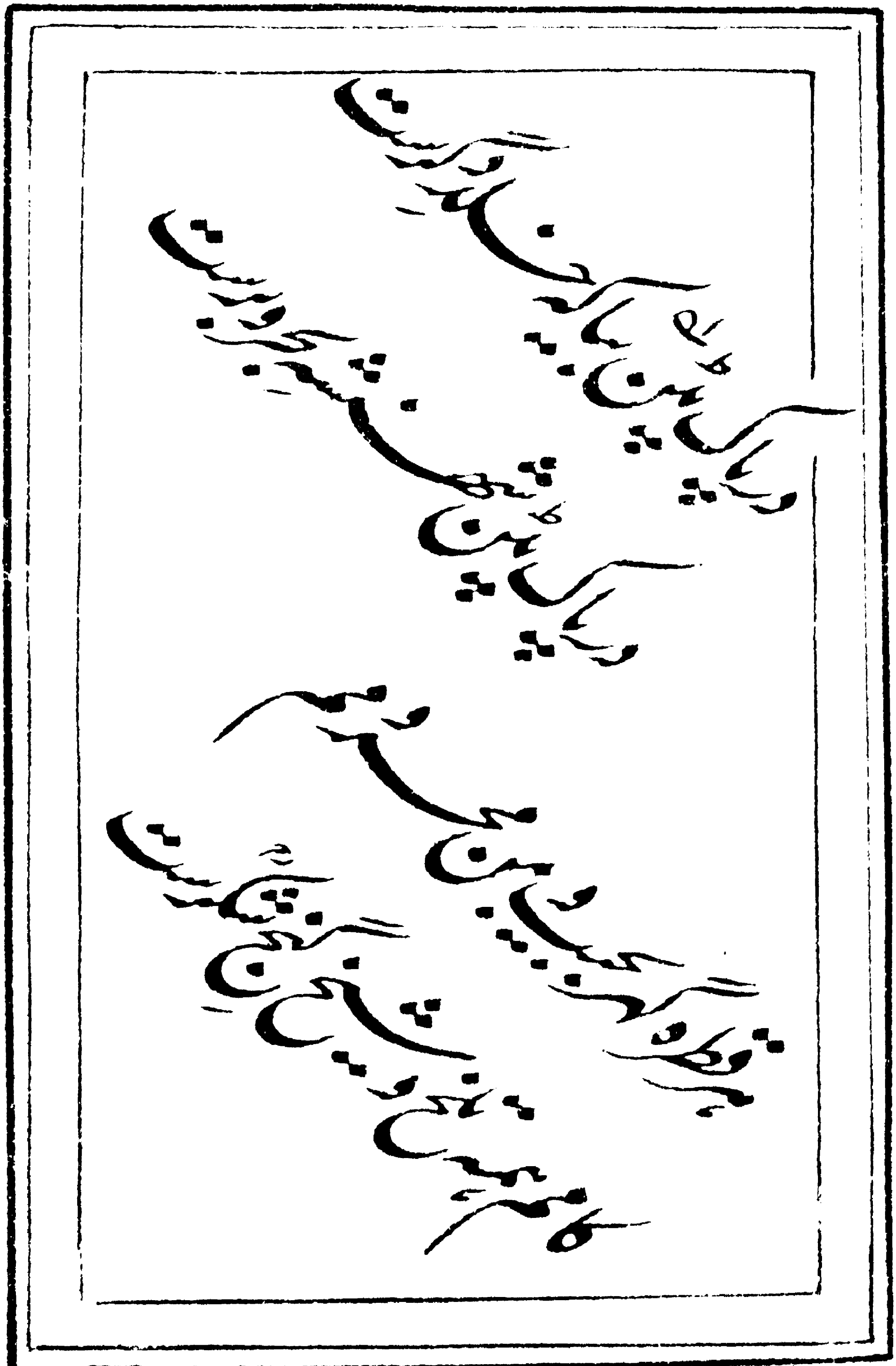
اے شب پیتیاں کی بر آرزی نظرے
کو قبا دہ بیار بر قشہ پاپال وچے

سن اے جنت کی ہمسر زرد کا تکیہ
اشتغالی بخشش آب اور ستے

ای خواجه نقشبند [illegible] نقشبند آمده

[illegible] نقشبند آمده

[illegible]



سلہ یہ رباعی لکھنے کے بعد حضرتؒ کی طرف سے عتاب ہوا پھر دوسری رباعی جو اسکے بعد ہے لکھی گئی۔

ز شکر گرامی است که سخنی تر است

ز نیچه پیست که شیرینت لبان و نبات

ز تینی شمع صبح آمد آب احل

تبارک الله این صحبتی تست

لہ اس باب کے لکھنے کے بعد حضرت بابا صاحب رح خواب میں تشریف لائے بہت خوش تھے



امر تقی و علی حضرت ناصر

امر حقی و جلی حضرت ناصر

روضۂ مجالس حسینی حج بنگاہ دیش

پیر حسینی ولی حضرت ناصر

سر زخط عنبر سرشت عطر بار بین

سرشته نیکنام زنده کرده این

ای ساقی مینا تا اسرار ازل

یکقطره دو از آن جلوه ده

هادی زمانه عارف سبحانی
قطب الاقطاب ابوالحسن خرقانی رح

یک ذره از آن آفتاب و قطره محیط
الله الله صفت روحانی

[illegible] کہ ترتیب [illegible]
[illegible] الہام ربانی

[illegible] جہان اول
[illegible] کہ فرقان عظیم الشانی

من بی تو که پیش چشم از نظر دور کرد
روشن چراغ دیده ما کی کند

هر شمع زنده کرد و پروانه باش آتش
این چشم عقل و از آن ... خواب کرد

به گوشه‌ای ولی نیست تیغ تیز
به ذرّه‌ای ولی نیست تیز تیز

هیچ آسمان را آفتابی نیست بیش
اینجا دو آفتاب است بیش کم نیست

آتش بے زبانی کی ادا ہیں
دستار و بے سینہ چاکی کی ادا ہیں

صحنِ بستی

بادِ شبنگاں زور سے سرکشی کی ادا ہیں
ماہ چاند بے تیاسی کی ادا ہیں

مجموعه‌ای که ز نظام الدین است

سلطان شجاع ادب تمکین است

نسق

سرخط آل کتب است

بر هند و عراق و روم و چین است

با می بالینت پشتم از کمان کج دست
گر قامتم ز قامتت اجهامت سیلان دست

در دیگر بستم پشت بجادو اسرد
و قصه ات از کشیده کمان دست

باغ نظر حسن سحرگاه
از طلعت بیگه مشتاقان چشمه

من دست به دامن تو زده‌ام
وا زندگانی عمر بسی بنمی ارم

ما قصه بگوش و شاه با اقبال

آن نور جمال مستی طور جلال

از منظر ذات او جلال آن آن کمال

از پیش آن پایه بر اوج و سال

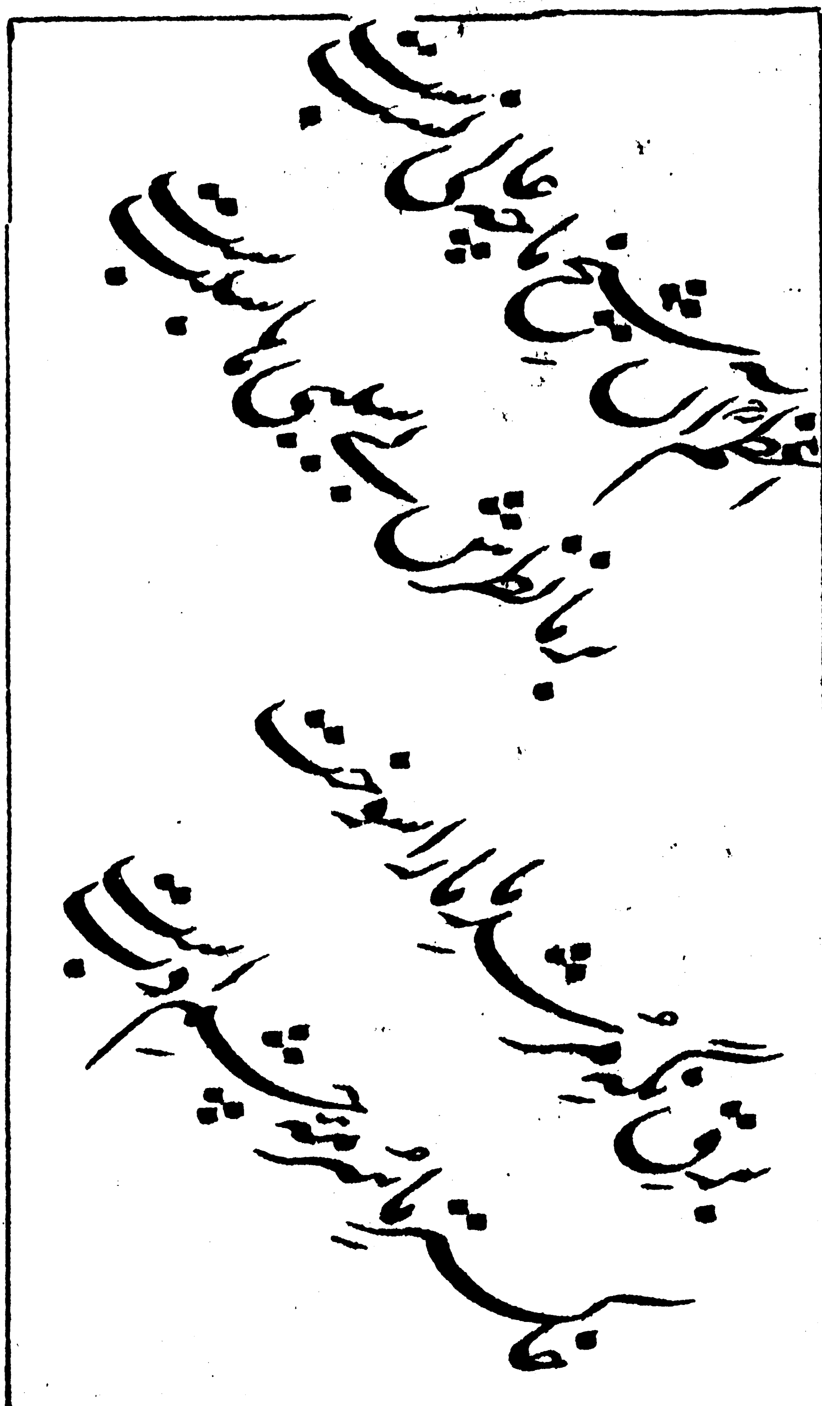
قیمت ز کار نفسِ تیز کرامات است
از آتش و تپش بیداریست

از راه برد از کرامت عادات است
تا شیر نمود الاّ تیز شیرانست

۱؎ حضرت اللہ یار صاحب خلیفہ حضرت سید حسن رسول نما قدس سرہ العزیز

عمری به قفس سر کرده
زانکه یکسر پر و بال یکباره
رفته ز یادم

با آن بال
شب تیره سر بود
صبح سپید ستاره غربت عطن



این ایوان و بارگاه والاست این
خلوتکده شاه عباس است این

بخط شاه

خواند و جواب حضرت
بی شک نظیر کجاست این

غافل ز ره دور و دراز جستست
با صاحب کمالان بجنگ اندر بست
تیر از حیل شیر ببازی مغلوب
وانکه بکشته شیر پایه سر تن و دست

[illegible] کلامِ اقبال

شیرازِ معانی [illegible] اقبال

[illegible] قضا

[illegible] سخنوری بنامِ اقبال

جاوید بمیر دولت و اکرام و اقبال

ناورده به هر دور دهر مثال

در رشتهٔ عمر چه مبارک گهریست

تمهید شد آرزوها هر سال

جاوید اقبال و نتائج اقبال
بالیدہ در آغوش ادب شبلی کمال
منظور نظر بینشی دانش و عقل
جلوۂ ذوق نکتہ ناطقی و کمال

سر جلوهٔ اخلاص طرازی این است
سر خط رموز دل نوازی این است

من حلقه بگوش خان فخر الدینم
وانش ز مشق بنده سازی این است

شیخ کامل آن بخاری مرد راه
حضرت سید عطاء الله شاه

بیجو دان از شش قوم که چید
میوه قرب حضور از شاخ راه

اقبال که نظم او ادب پیغامیست
حیرت زدهٔ نادره فن اعجامیست

بنجیکه سال بوده ایران حج بزم رفت
در انجمن حمایت اسلامیست

بنگیت علامه و فا آئینست

با حرف کلید حکمت و فن آئینست

اقبال بسر اقبال پس از تو عجب عالم

ما سعی عوض کند علاج جنب آئینست

چو بلبل کرد واشیا یاران آمد بستی
نوائے تیشہ عشق نغمہ زبان پیچ و پیاں

بجائے اشوہ اسپید اگر خوانند بیں
بقول گوش پیدا واز دولت بالابال

عبدالرزاق که از کرم صوبه‌دار

آن با ادب و کریم و پاکیزه صفات

کرد و سعی از بنده فنا گشت تمت

والله بود خاک شفا آب حیات

امر الا ایشان و جان گفت نجات

و دست ما امروز بفرداش ماس

ارشاد کن سلطان ما ان ال پیش

در ... عالم ... آس

از سال شناخت خشت زدن و آن پیشتر نیم

از سال پیمبر چه و شش شناسیم

پیش سنی تقی صحیح آمده است

منتظر طلب سر به سر سنه ثلثه

و تعلیم و تفهیم

از فضل حسین است این کتاب

که بشعر تحیات

تحیات

از شیبان و کلم تشبیه پیش سیر

چو فنا برسد

طوفان بلاست کشتی ما احمد
بی سلسله موج و دست و پا احمد

دنیا که خط است تا صبح پیش کمال
دیگر چه غم ناخدا است احمد

اجمل کسی که از نگاه او بنیاد افتاده است
آن دیده که سیل چه بنیاد افتاده است

بختی بخشوری ما بتیغ بنشسته است
انداز به ما عجب ز سیل بنیاد افتاده است

[illegible]

اجمال دو حکمت است فرزانگی
آن یکی پیشتر سخنی علمی و عملی

گفتند که بر یخ بنوشته است
گفتن نیست اجمال
هیچ

ای عجب سرّ جنبش عالم است ایشان را

خود طلعت یک تیش پیش جهان است ایشان را

ویلتقی او دو لبش با جام حیرت است

اسرار همه عیان است ایشان را

در پردهٔ درد و زار نالی کردیم
یعنی که گذشته بیانی کردیم

در عشق تو آمد و قیامت آورد
آن آه که بر شمع جمالی کردیم

کمینه فرزند نقی اعلی شیرازیست
از نیا گذشت آه ما را بگذاشت

در طلبش تاریخ طبع ای جواد
گفت دیهقان که بیاد آنکه گذاشت